

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

دکتر غلام حسین فروتن
بازتایپ و ارسال از : سازمان انقلابی افغانستان
۱۴ فبروری ۲۰۱۳

دفاع از مانو، دفاع از مارکسیسم خلاق است

(بخش پنجم)

مانو و ساختمان سوسیالیسم

در اکتوبر ۱۹۴۹ انقلاب دموکراتیک نوین در سراسر کشور به پیروزی رسید. امپریالیسم از کشور بیرون رانده شد، فئودالیسم برافتاد. بدین ترتیب دو تضاد اساسی جامعه چین یعنی تضاد با امپریالیسم و تضاد با فئودالیسم از طریق انقلاب ملی و انقلاب دهقانی حل شد. جامعه چین به مرحله دوم انقلاب یعنی مرحله انقلاب سوسیالیستی گذر کرد. در پیروزی انقلاب تمام طبقات ضد امپریالیست و ضد فئودال؛ کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهر و بورژوازی ملی تحت رهبری حزب کمونیست چین شرکت داشتند. دولتی که از پیروزی انقلاب بیرون آمد دولت دیکتاتوری این طبقات بود و نمی توانست نباشد. این دولت که پرولتاریا در آن نقش سرکرده را بازی می کند نوعی دیکتاتوری پرولتاریا است نظیر دولتهائی که بعد از جنگ در یک سلسله از کشور ها و از آن جمله البانی پدید آمد. که در انطباق با شرایطی متمایز از شرایط انقلاب اکتوبر روسیه بود. در دیکتاتوری دموکراتیک توده ئی این پرولتاریا است که از طریق حزب کمونیست مسیر تکامل جامعه و مشی آن را تعیین و تدوین می کند. بدیهی است این مسیر و این مشی جز راه به سوی سوسیالیسم و ساختمان سوسیالیسم نیست و از دیکتاتوری پرولتاریا نیز جز این انتظاری نمی رود.

"امپریالیسم و انقلاب" شرکت بورژوازی ملی را در دولت و دستگاه حکومتی نفی دیکتاتوری پرولتاریا می داند: "گذار از انقلاب بورژوا- دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی فقط وقتی می تواند به تحقق درآید که پرولتاریا با قاطعیت بورژوازی را از قدرت کنار بزند و از او سلب مالکیت کند. تا زمانی که طبقه کارگر در چین قدرت را با بورژوازی تقسیم می کرد، تا زمانی که بورژوازی امتیازات خود را حفظ می کرد قدرتی که در چین برقرار شده نمی توانست قدرت پرولتاریا باشد و در نتیجه انقلاب چین نیز نمی توانست به انقلاب سوسیالیستی فراوید". (همانجا ص ۴۹۷-۴۹۸)

در دولت دموکراسی نوین تمام طبقاتی که در انقلاب سهم داشتند، شرکت دارند ولی قدرت، قدرت به معنی آن نیروئی که تعیین کننده مسیر تکامل جامعه است، در دست پرولتاریا و حزب سیاسی آنست و پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست راهی جز سوسیالیسم نمی شناسد و سوسیالیسم پس از انقلاب اکتوبر خلق چین، مسیر حرکت جامعه چین است. نیرو های دیگر یا باید این خط حرکت را بپذیرند و یا نابود شوند. بورژوازی علی رغم خواستها، منافع و آرمانهای طبقاتی خود راه سوسیالیسم را اجباراً پذیرفت چون راه دیگری در مقابل او نبود. بورژوازی آنطور که در

مستخرجه بالا آمده قدرت را با پرولتاریا تقسیم نمی کرد. بورژوازی هم ارز و هم تراز پرولتاریا نبود. قدرت فقط در دست پرولتاریا و رهبری جامعه نیز در دست او بود. بورژوازی نمی توانست خواسته های طبقاتی خود را به مرحله عمل در آورد چون پرولتاریا مانند سدی پولادین در برابر او ایستاده بود. رشته کلام را به دست مائو بسپاریم:

"چین برای مقابله با فشار امپریالیستی و برای آن که اقتصاد عقب مانده خویش را به سطح بالاتری برساند باید از کلیه عوامل سرمایه داری در شهر ها و روستاها استفاده کند، عواملی که به اقتصاد ملی و به زندگی خلق نه زیان بلکه سود برسانند. ما باید با بورژوازی ملی به منظور مبارزه مشترک، متحد شویم. سیاست فعلی ما مبتنی بر تحدید سرمایه داری است و نه امحاء آن. ولی بورژوازی ملی نمی تواند در انقلاب نقش رهبری بازی کند و نباید در قدرت دولتی مقام متفوق داشته باشد. و دلایلش در ضعف او است که از موقعیت اجتماعی و اقتصادی او ناشی می شود. این طبقه فاقد دور اندیشی و شجاعت لازم است و بسیاری از افرادش از توده های خلق وحشت دارند". (آثار به زبان فارسی جلد ۴ ص ۶۱۱-۶۱۲- تکیه از ما است)

این ادعا که در چین بورژوازی در "قدرت" شرکت داشت و گویا از پایه های قدرت بود، واقعیت ندارد. این ادعا نیز که بورژوازی "امتیازات خود را حفظ می کرد" بی پایه است و ما بعد به آن خواهیم پرداخت. همین بورژوازی نیز با تمام "امتیازات" خود، در آغاز انقلاب فرهنگی پرولتاریائی به کلی در هم شکسته شد.

عبارت فوق مستخرج از "امپریالیسم و انقلاب" چیزی جز تحریف واقعیت نیست.

پس از پیروزی انقلاب با محور سلطه امپریالیسم و فئودالیسم در مقیاس سراسر کشور، چین وارد مرحله سوسیالیسم گردید. سرمایه های بزرگ داخلی و خارجی ملی شد و در اختیار دولت قرار گرفت که بخش دولتی اقتصاد را تشکیل داد. از آنجا که در دولت چین قدرت در دست پرولتاریا بود، بخش دولتی اقتصاد خصلت سوسیالیستی داشت و به دولت امکان می داد که شریانهای حیاتی اقتصاد را کنترل کند و رهبری اقتصاد کشور را در دست گیرد. اما ارزش تولیدات این بخش فقط ده در صد ارزش کل تولیدات اقتصاد ملی بود و این بخش به تنهایی نمی توانست به اقتصاد کشور، اقتصادی بسیاری عقب مانده که بر اثر ۲۵ سال جنگ داخلی و جنگ با امپریالیسم خارجی به کلی ویران شده بود، سروسامانی بدهد. از اینرو بخش خصوصی اقتصاد و تولید خصوصی اجتناب ناپذیر بود. اما این تولید خصوصی به علت وجود دیکتاتوری پرولتاریا نمی توانست عنان گسیخته رشد یابد و کشور را در راه سرمایه داری و دیکتاتوری بورژوازی سوق دهد. برای تولید خصوصی محدودیتهایی وجود داشت که به تدریج افزایش می یافت. رهنمود های مائو در این زمینه و در آستانه پیروزی انقلاب جالب است. مائو در دومین پلنوم هفتمین دوره کمیته مرکزی در مارچ ۱۹۴۹ چنین می گوید:

"۴- صنایع سرمایه داری خصوصی چین که در صنایع مدرن ما مقام دوم را می گیرد، نیروئی است که نباید نادیده گرفته شود. بورژوازی ملی چین و نمایندگان آن در فعالیت خود به وسیله امپریالیسم و فئودالیسم و سرمایه داری بورکراتیک تحت فشار قرار گرفته و یا محدود شده اند، غالباً در مبارزات انقلاب دموکراتیک توده ئی شرکت جسته و یا بیطرفی اختیار کرده اند. بنابر این دلایل و از آنجا که اقتصاد چین هنوز عقب مانده است، تا مدت نسبتاً مدیدی پس از پیروزی انقلاب لازم است که حتی المقدور از عوامل مثبت سرمایه داری خصوصی شهر ها و دهات برای رشد اقتصاد ملی استفاده شود. در این دوره باید بر کلیه عناصر سرمایه داری شهری و روستائی که به حال اقتصاد ملی زیانمند نیستند بلکه سودمندند، امکان وجود و تکامل داد. این امر نه فقط اجتناب ناپذیر است بلکه از لحاظ اقتصادی ضروری است. معذک وجود و تکامل سرمایه داری در چین چنان بدون مانع و محدودیت مانند کشور های سرمایه داری نخواهد بود. سرمایه داری در چین از چند جانب محدود خواهد شد؛ در میدان عمل آن، از راه سیاست مالیاتی، از راه قیمت های بازار و از راه شرایط کار... ما به خاطر منافع مجموعه اقتصاد ملی و به خاطر منافع حال و آینده طبقه

کارگر و تمام مردم زحمتکش نباید اقتصاد سرمایه داری خصوصی را به وجه افراط آمیز یا نرمش ناپذیر محدود کنیم، بلکه باید عرصه ای برای او بگذاریم تا بتواند در چارچوب سیاست اقتصادی و برنامه گذاری اقتصادی جمهوری توده نی چین وجود داشته باشد و تکامل یابد. سیاست تحدید سرمایه داری خصوصی ناگزیر به درجات مختلف و به اشکال گوناگون با مقاومت بورژوازی، مخصوصاً صاحبان بنگاه های بزرگ خصوصی یعنی سرمایه داران بزرگ برخورد خواهد کرد. تحدید و مخالفت با تحدید، شکل عمده مبارزه طبقاتی در دولت دموکراسی نوین خواهد بود. این تصور که ما در لحظه کنونی احتیاجی به تحدید سرمایه داری نداریم و می توانیم شعار "تحدید سرمایه" را به دور افکنیم به کلی غلط است و نظری است ناشی از اپورتونیزم راست. ولی عکس این نظر که ما باید به طور افراطی و نرمش ناپذیر سرمایه خصوصی را تحدید کنیم و یا این که حتی می توانیم سرمایه خصوصی را خیلی سریع از میان برداریم نیز به کلی غلط است و نظری است ناشی از اپورتونیزم "چپ" یا "اوانتوریزم". (ترجمه فارسی جلد ۴ صفحه ۵۲۹-۵۳۱- تکیه از ما است)

بدین ترتیب محدودیت تولید سرمایه داری در دوران انتقال به سوسیالیسم در جهات زیر صورت می گیرد: اولاً سرمایه داری و تولید خصوصی باید در "چارچوب سیاست اقتصادی و برنامه گذاری" کشور باشد که حزب کمونیست چین آن را تعیین می کند. در سرمایه داری، سرمایه در هر رشته ای که سود بیشتر می رساند، به کار می افتد ولی در اینجا سرمایه بر طبق سیاست اقتصادی و برنامه گذاری مورد استفاده قرار می گیرد، به عبارت دیگر "میدان عمل سرمایه داری" محدود است. ثانیاً قیمت های بازار را حزب کمونیست تعیین می کند و بنا بر این سرمایه در تعیین قیمتها نقشی ندارد. ثالثاً با اتخاذ سیاست مالیاتی از تراکم سرمایه جلو می گیرد و رشد سرمایه داری را محدود می کند. رابعاً مواد اولیه و وسایل کار در اختیار دولت پرولتاریا است که سرمایه نمی تواند به دلخواه و به هر مقدار که بخواهد در بازار تهیه کند و بالاخره خامساً از طریق شرایط کار همراه با رشد و تکامل بخش سوسیالیستی اقتصاد گام به گام مالکیت و مسائل تولید از دست بورژوازی بیرون خواهد آمد. محدودیت سرمایه داری و سپس امحاء آن. چنین است سیاست مائو در گذار به سوی سوسیالیسم. مائو این سیاست را بارها در استانه انقلاب متذکر شده است.

اما "امپریالیسم و انقلاب" علی رغم نظر مائو و علی رغم این که این سیاست در عمل پیاده شده به دروغ چنین می نویسد:

"میان آموزش لنین و نظر مائو درباره قبول تولید سرمایه داری نامحدود و حفظ روابط بورژوائی در سوسیالیسم تفاوت عمیقی وجود دارد." "در واقع پرولتاریای چین نه در ۱۹۴۹ قدرت و صنایع بزرگ را در دست داشت و نه در ۱۹۵۶." ("امپریالیسم و انقلاب" ص ۴۹۶ - تکیه از ما است)

و این در حالی که سرمایه های بزرگ در تمام زمینه ها بلافاصله پس از پیروزی انقلاب ملی شد و مالکیت تمام خلق درآمد و به علت هژمونی پرولتاریا خصلت سوسیالیستی داشت.

اثر "امپریالیسم و انقلاب" چیز هائی را به مائو نسبت می دهد که مائو بارها خلاف آن را گفته و عمل کرده است. نویسنده اثر قبلاً ارزیابی از مائو را در ذهن خود ساخته و پرداخته است. او باید مائو را یک ضد مارکسیست، یک خرده بورژوازی اپورتونیست توصیف کند و لذا تمام خصوصیات یک چنین فردی را به پای او می نویسد، صرف نظر از این که چنین خصوصیتی به مائو می چسبد یا نه. نویسنده خوب می داند که اتهام می زند ولی می زند. از آنچه که تا به حال گفته شده این نتیجه حاصل می آید که مائو ضد مارکسیست است، به رهبری پرولتاریا در انقلاب اعتقاد ندارد، حزب کمونیست را به مثابه رهبر جنبش نمی پذیرد، درک درستی از خصلت انقلاب ندارد، برای بسط نظام سرمایه داری در چین تلاش می کند، دیکتاتوری بورژوازی را بر جامعه چین مسلط ساخته و ...

"از دیدگاه مائو، نظامی که پس از آزادی در چین استقرار می یابد باید یک نظام بورژوا-دموکراتیک باشد. مع ذلک در ظاهر حزب کمونیست چین قدرت را در دست خود نگاه می دارد". (همانجا ص ۴۹۷)

اگر به راستی چنین است - که حتماً نیست - آنگاه چرا باید در چین "برخی تحولات سوسیالیستی" به وجود آمده باشد که مورد تأیید نویسنده نیز هست. "امپریالیسم و انقلاب" آنجا که دستاورد های جمهوری توده ئی چین را شرح می دهد از جمله بر آنست که "برخی تحولاتی که دارای خصلت سوسیالیستی اند نیز صورت گرفته است" (ص ۴۹۳)

نویسنده توضیح نمی دهد- و از روی سوءنیت توضیح نمی دهد- که این تحولات کدامند و چرا در نظام بورژوا-دموکراتیک که مائو گویا به استقرار آن پرداخته است تحولات سوسیالیستی به وقوع پیوسته است، مگر تحت دیکتاتوری بورژوازی می توان تحولات سوسیالیستی ایجاد کرد، یا اساساً چنین تحولاتی می تواند وجود داشته باشد؟ واقعیت اینست که تحولات سوسیالیستی در جامعه چین آنقدر به چشم می خورد که حتاً دشمنان نیز از قبول آن ناگزیرند. "امپریالیسم و انقلاب" برای آن که زیاد توی ذوق نزنند از "برخی تحولات که دارای خصلت سوسیالیستی" اند سخنی به میان کشیده و توجه نداشته که چنین تحولات با اوصافی که از مائو و اندیشه او بر می شمرد، در تضاد است. کمتر صفحه ای از این اثر را (در آن بخش که در "رد" اندیشه مائو آمده) می یابید که چند بار صفات "ضد مارکسیستی" "پورتونیستی" و "ضد انقلابی" تکرار نشده باشد. آیا تئوری یا اندیشه ای با این صفات می تواند آفریننده تحولات سوسیالیستی باشد؟

تحولاتی که بعد از پیروزی انقلاب تحت رهبری حزب کمونیست و مائو در چین به وقوع پیوسته دارای خصلت سوسیالیستی اند و در ۱۹۵۷، در همان موقع که مائو اثر ارزنده خود "درباره مسئله حل صحیح تضاد های درون خلق" را نگاشته از بورژوازی چین سلب مالکیت شده است. مائو خود این تحولات سوسیالیستی را توضیح می دهد:

"در کشور ما نظام سوسیالیستی، نیروهای مولده را به طور سریع به پیش رانده است، این واقعیت را حتی دشمنان خارجی نیز نمی توانند انکار کنند.

"ولی نظام سوسیالیستی در کشور ما تازه مستقر شده است... هنوز سرمایه داران در مؤسسات مختلط دولتی-خصوصی، صنعتی و بازرگانی ربح ثابت می گیرند یعنی استثمار هنوز موجود است. از نظر مالکیت باید گفت که این مؤسسات هنوز کاملاً خصلت سوسیالیستی نیافته اند. برخی از کنوپراتیوهای تولیدی کشاورزی صنایع دستی ما هنوز نیمه سوسیالیستی اند و حتی در آن کنوپراتیو های کاملاً سوسیالیستی نیز هنوز باید مسائل معینی مربوط به مالکیت به طور مداوم حل شوند. روابط بین تولید و مبادله در تمام شاخه های اقتصاد ما طبق اصول سوسیالیستی به تدریج برقرار می گردند... در درون دو بخش از اقتصاد سوسیالیستی؛ مالکیت همگانی، مالکیت کلکتیو و در مناسبات بین این دو شکل اقتصاد سوسیالیستی... مناسبات تولیدی سوسیالیستی هم اکنون ایجاد گشته اند و با رشد و تکامل نیرو های مولده تطبیق می کند...

"سیستم دولتی و قوانین دیکتاتوری دموکراتیک خلق و ایدئولوژی سوسیالیست که به وسیله مارکسیسم-لنینیسم هدایت می شود، اینها به مثابه روبنا در تسهیل پیروزی تحول سوسیالیستی و ایجاد سازمان کار سوسیالیستی در کشور ما نقش فعال و محرکه ای ایفاء می کند که با زیربنای اقتصاد سوسیالیستی یعنی مناسبات تولیدی سوسیالیستی تطابق دارد".

این تحولات سوسیالیستی انجام پذیرفت برای آن که انقلاب چین؛ تحت سرکردگی پرولتاریا نمی توانست به راهی جز سوسیالیسم برود، برای آن که راه و اندیشه مائو چیزی جز گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی نبود.

این تحولات با ملی کردن سرمایه های امپریالیست ها و بورژوازی بومی وابسته به آنها آغاز شد که بخش دولتی اقتصاد را ایجاد کرد که به علت دیکتاتوری پرولتاریا دارای خصلتی سوسیالیستی بود. پس از انجام انقلاب ارضی در مناطق آزاد شده که ظرف نخستین سالهای ۱۹۵۰ به پایان رسید، تشکیل کنوپراتیوهای دهقانی و پیشه وری به مرحله عمل

درآمد که خود دارای خصلت سوسیالیستی است، چون به مالکیت خصوصی دهقان بر زمین خاتمه بخشید و مالکیت اجتماعی بر زمین را برقرار کرد. مبارزه برای سلب مالکیت از بورژوازی ملی اشکال مختلفی به خود گرفت که شکل مختلط دولتی- خصوصی یکی از آنها بود. مائو ماهیت سرمایه داری چین را در ۱۹۵۳ چنین توضیح می دهد:

"اقتصاد سرمایه داری کنونی در چین چنان اقتصاد سرمایه داری است که بخش عمده آن تحت کنترل دولت خلق است و به اشکال گوناگون با اقتصاد دولتی سوسیالیستی پیوند دارد و تحت نظارت کارگران است. این یک اقتصاد سرمایه داری عادی نبوده بلکه نوع ویژه ای از آنست... وجودش عمدتاً برای سود سرمایه داران نیست، بلکه برای آنست که احتیاجات توده ها و دولت را برآورد. درست است که بخشی از سود تولید شده به وسیله کارگران به جیب سرمایه داران می رود اما این تنها بخش کوچکی از سود یعنی در حدود یک چهارم آنست، سه چهارم دیگر صرف تولید برای کارگران (به شکل صندوق رفاه) برای دولت (به شکل مالیات بر درآمد) و برای توسعه ظرفیت تولیدی (که بخش کوچکی از آن برای سرمایه داران سود تولید می کند) می گردد. از این رو این اقتصاد سرمایه داری دولتی نوع جدید تا اندازه زیادی خصوصیت سوسیالیستی به خود گرفته و به کارگران و دولت فایده می رساند". (ترجمه آثار فارسی جلد ۵ درباره سرمایه داری دولتی)

کارخانه هایی که با این شیوه سرمایه داری دولتی کار می کردند چه آنهایی که بر اساس سرمایه داری دولتی اداره می شدند و چه آنهایی که شکل مختلط دولتی- خصوصی داشتند به مالکیت دولت درآمدند. عناصر بورژوا در آنها به سمت کارمندان اداری به کار اشتغال داشتند و دولت طی زمان معینی به آنها برای سرمایه ای که به کار انداخته اند سالیانه ربح ثابت می پرداخت که طبیعتاً خصلت استثمار داشت.

پرداخت این ربح ثابت بیشتر به دو علت صورت می گرفت: نخست این که بسیاری از عناصر بورژوازی ملی با تحولات سوسیالیستی انجام یافته همراهی داشتند و مائو نمی خواست با آنها مانند ضد انقلابیون سرسخت رفتار شود، دیگر این که مدیریت آنها هنوز برای گرداندن چرخهای صنعت و بازرگانی لازم بود و این به هیچ وجه در تضاد با برخورد لنین به کادر های علمی و فنی و اداری بورژوازی نیست، در انطباق کامل با آنست. مائو خود بر آن بود که این ربح ثابت نوعی از استثمار است ولی دیکتاتوری پرولتاریا می تواند برای مدتی آن را بپذیرد.

باید توجه داشت که این ربح ثابت آنطور که "امپریالیسم و انقلاب" مدعی است "ربح سرمایه داری" نیست، سودی نیست که از مالکیت بر وسائل تولید سرچشمه گیرد. در ۱۹۵۷ باز هم خلاف نوشته سرپا ساخته و پرداخته "امپریالیسم و انقلاب" مالکیت خصوصی بر وسائل تولید چه در شهر و چه در روستا از میان برداشته شده و روابط تولید سوسیالیستی برقرار گشته است. "امپریالیسم و انقلاب" مغرضانه پدیده های قبل از انقلاب و بعد از انقلاب، پدیده های قبل از پیدایش تعاونی های کشاورزی و بعد از آن، دوران مائو را به دوران کنونی عمداً با هم مخلوط کرده است تا نتیجه "مطلوب" را به دست آورد.

در آنجا آمده است:

"کولاکها- به شکلی که در چین وجود داشته اند- در انطباق با "سیاست حق مساوی بر زمین" امتیازات و سود های خود را حفظ کرده اند. مائو خود این دستور را صادر کرده که به کولاکها دست نزنند، چون بورژوازی ملی که حزب کمونیست چین با آن جبهه متحدی در زمینه های سیاسی اقتصادی و سازمانی تشکیل داده است، می تواند بر آشفته شود." (ص ۵۰۲)

این بخشنامه ای است که فقط چند ماه پس از پیروزی انقلاب نوشته شده، در زمانی که انقلاب ارضی در مناطقی که به تازگی آزاد شده، در دستور کار قرار گرفته است. در این موقع سیاست مائو این بود که ضربه اصلی را علیه مالکین بزرگ ارضی متوجه گرداند و برای این کار هر چه بیشتر آنها را منفرد سازد: "اگر ما تنها به مالکین ضربه بزنیم و

دهقانان مرفه را راحت بگذاریم می توانیم به طور مؤثر تری مالکین را منفرد نمائیم و دهقانان میانه حال را حمایت کنیم". (از همان بخشنامه)

بیطرف نگاه داشتن دهقانان مرفه در زمانی که ضربه اساسی متوجه مالکین ارضی است، سیاستی در انطباق با سیاست لنین و ستالین است. دست زدن به دهقانان مرفه، گذشته از این که در اقتصاد کشاورزی چین هنوز نقش مثبتی نمی توانستند بازی کنند، نه تنها آنها را به جبهه مالکین ارضی سوق می داد بلکه دهقانان میانه حال را نیز به وحشت می انداخت و آنها را به طرف مالکین می راند و چنان که در بخشنامه آمده بورژوازی ملی را نیز علیه انقلاب بر می انگیزت. این سیاست چپ روانه می توانست انقلاب را که هنوز چند ماهی از پیروزی آن نگذشته در معرض خطر قرار دهد. "امپریالیسم و انقلاب" خوب می داند که در انقلاب اکتوبر روسیه کولاکها سالهای سال در روستاهای شوروی دست نخورده باقی ماندند و فقط سیزده سال پس از پیروزی انقلاب به موجودیت کولاکها به مثابه طبقه پایان داده شد. اما مائو را مورد انتقاد قرار می دهد که چرا پنج ماه پس از پیروزی انقلاب، درست در زمانی که نابودی مالکین فئودال مطرح است دست زدن به کولاکها را توصیه می کند.

حیات کولاکها در چین دیری نپائید و پیدایش تعاونی های کشاورزی به آن خاتمه بخشید و این تعاونی ها در سال ۱۹۵۵ در سراسر کشور به طور عمده به پایان رسید. این چیزی نیست که بتواند از دید "امپریالیسم و انقلاب" دور مانده باشد. مع ذلک سیاه بر روی سفید می نویسد: "کولاکها- به شکلی که در چین وجود داشته اند- امتیازات و سود های خود را حفظ کرده اند" و خواننده را در این توهم فرومی برد که کولاکها دست نخورده باقی مانده و به حیات خود ادامه داده اند. و این تحریف واقعیت، باز هم به این خاطر صورت می گیرد که مائو را "لیبرال"، "پورتونیست" و طرفدار سازش طبقاتی نشان دهد!

"امپریالیسم و انقلاب" بر آشفته از این که مائو میان بورژوازی روسیه و بورژوازی ملی چین فرق می گذارد و برخورد او به بورژوازی ملی چین با برخورد پرولتاریای روس به بورژوازی روسیه متفاوت است.

بورژوازی روسیه طبقه ای ضد انقلابی بود، انقلاب سوسیالیستی را پذیرا نشد و با آن از در دشمنی درآمد و حتی علیه انقلاب به مبارزه مسلحانه دست زد و جز این هم نمی توانست باشد. بورژوازی ملی چین در زمانی که سلطه امپریالیسم و فئودالیسم موجودیت او را تهدید می کردند و به خاطر مبارزه با آنها و برانداختن آنها در کنار پرولتاریا و دهقانان قرار داشت. در دوران انقلاب دموکراتیک ملی او در دوران انقلاب و از زمره نیرو های محرکه انقلاب بود و تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست چین علیه امپریالیسم و فئودالیسم می رزمید. بورژوازی ملی در این دوران در اردوی خلق جای داشت. پس از پیروزی انقلاب تحولات سوسیالیستی پرولتاریا را پذیرفت، از قانون اساسی پشتیبانی کرد، زیرا به خوبی می دانست «چنانچه از امر سوسیالیسم و از زحمتکشانی که از طرف حزب کمونیست رهبری می شوند روی بگرداند، نه نقطه اتکائی خواهد داشت و نه آینده درخشانی» (مائو). از این رو برخورد به این بورژوازی ملی در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند همان برخوردی باشد که پرولتاریای روسیه با بورژوازی روسیه داشت. مائو تضاد میان بورژوازی ملی و پرولتاریا را پس از پیروزی انقلاب تضاد عمده می دانست:

"با سرنگونی طبقه مالکین ارضی و طبقه سرمایه داران بوروکرات، تضاد میان طبقه کارگر و بورژوازی ملی به صورت تضاد عمده در آمده است. از این رو بورژوازی ملی دیگر نباید به مثابه یک طبقه بینابینی تعریف شود". (آثار به زبان فارسی جلد ۵) (در ۶ جون ۱۹۵۲)

باز هم:

"تضاد بین بورژوازی ملی و طبقه کارگر تضادی است بین استثمار شونده ها و استثمار کنندگان که فی نفسه آنتاگونیستی است. ولی در شرایط مشخص کشور ما هر گاه با اینگونه تضاد های طبقاتی آنتاگونیستی، به طرز صحیح

برخورد شود می توان آنها را به تضاد های غیر انتاگونیستی بدل نمود و به طور مسالمت آمیز حل کرد". (کتاب سرخ ص ۶۲)

بدیهی است چنانچه راه حل مسالمت آمیز به نتیجه نرسد یا بورژوازی ملی این سیاست را نپذیرد، ناگزیر تضاد او با طبقه کارگر به تضاد انتاگونیستی بدل می شود و راه حل آن جز از طریق زور و سرکوبی امکان پذیر نیست. مائو با اتخاذ این سیاست صحیح به تدریج از بورژوازی ملی سلب مالکیت کرد و آن ربح ثابتی نیز که به او پرداخت می شد در آغاز انقلاب فرهنگی از میان رفت.

وجود حزب سیاسی بورژوازی ملی بهانه دیگری است در دست "امپریالیسم و انقلاب" برای آن که به اندیشه مائو بتازد و جعلیات تازه ای را به حساب مائو بگذارد:

"با موعظه درباره ضرورت وجود احزاب متعدد در رهبری کشور یعنی به اصطلاح چند حزبی سیاسی، اندیشه مائوتسه دون در تضاد کامل با آموزش مارکسیسم-لنینیسم درباره نقش تقسیم ناپذیر حزب کمونیست در انقلاب و در ساختمان سوسیالیسم است.... مائو این امر را بیچون و چرا ضروری می شمارد که احزاب بورژوائی با حقوقی و امتیازاتی برابر با حزب کمونیست چین در قدرت و در حکومت کشور شرکت جویند و به همین اکتفا نمی شود. احزاب بورژوازی که به عقیده او (مائو) "محصول تاریخ" اند فقط زمانی می توانند از بین بروند که حزب کمونیست چین از بین می رود. یعنی آنها باید تاکمونیسم با یکدیگر همزیستی داشته باشند". (همان جا ص ۴۷۳-۴۷۴)

آیا درست است که مائو "ضرورت احزاب متعدد را در رهبری کشور"، "احزابی بورژوائی با حقوق و امتیازاتی برابر حزب کمونیست چین" موعظه می کند؟ نه، درست نیست مائو به کرات در آثار خود توضیح داده است که انقلاب چین فقط تحت رهبری پرولتاریا و حزب سیاسی آن می تواند به پیروزی بینجامد و خلق چین را نجات دهد. او در ۱۹۳۹ در اثر خود "انقلاب چین و حزب کمونیست چین" می نویسد:

"غیر از حزب کمونیست چین هیچ حزب سیاسی دیگری (نه احزاب بورژوائی و نه احزاب خرده بورژوائی) قادر نیست که این دو انقلاب بزرگ یعنی انقلاب دموکراتیک چین و انقلاب سوسیالیستی چین را رهبری کند و آنها را به پایان برساند. حزب کمونیست چین از آغاز تأسیس خود این وظیفه دوگانه را بر عهده گرفته و اکنون ۱۸ سال تمام است که برای انجام آن سخت مبارزه می کند". (ترجمه فارسی آثار جلد دوم ص ۴۹۰)

ده سال بعد در آستانه پیروزی انقلاب باز تأکید می کند:

"بورژوازی ملی نمی تواند در انقلاب نقش رهبری بازی کند و نباید در قدرت دولتی مقام متفوق داشته باشد" (ترجمه آثار جلد ۴ ص ۶۱۲).

"آن سیستم دولتی که متعلق به همه مردم ساده باشد و نه به بورژوازی به اضافه رهبری طبقه کارگر، همان سیستم دولتی دیکتاتوری دموکراتیک خلق است" (همانجا ص ۶۰۹-۶۱۰- تکیه از ما است)

شاید مائو پس از پیروزی انقلاب نظر خود را تغییر داده و از رهبری طبقه کارگر چشم پوشیده یا رهبری را با بورژوازی تقسیم کرده است. مائو در ۱۹۵۷ در آن اثر خود که از حل تضاد های درون خلق صحبت می کند، می نویسد:

"اکنون خلق ششصد میلیونی کشور ما به رهبری طبقه کارگر و حزب کمونیست با وحدت و یگانگی به ساختمان عظیم سوسیالیسم مشغول است".

"دولت ما یک دولت دیکتاتوری خلق است که تحت رهبری طبقه کارگر بوده و بر اساس اتحاد کارگران و دهقانان استوار است".

چنان که می بینیم مائو در همه جا از رهبری پرولتاریا، از رهبری حزب کمونیست صحبت می کند و نه از رهبری طبقات و رهبری احزاب و وقتی سخن از رهبری یک طبقه یا یک حزب در میان است، منظور رهبری بلا تقسیم است و این رهبری فقط زمانی می تواند جامه عمل بپوشد که قدرت سیاسی در دست پرولتاریا و حزب او باشد. تقسیم قدرت سیاسی نافی رهبری یک طبقه و یک حزب است و برای تأمین رهبری پرولتاریا است که مائو بر آنست که "بورژوازی ملی نباید در قدرت دولتی مقام متفوق داشته باشد" وقتی بورژوازی ملی به سرمایه داری دولتی تن در می دهد، رهبری حزب کمونیست و کنترل کارگران را بر واحد تولیدی خویش قبول می کند، وقتی بورژوازی ملی قانون اساسی سوسیالیسم و برنامه تحولات سوسیالیستی را می پذیرد، معلوم است که قدرت سیاسی در دست او نیست، معلوم است که به عکس نوشته "امپریالیسم و انقلاب" «احزاب بورژوائی با حقوق و امتیازات برابر با حزب کمونیست چین در قدرت و در حکومت کشور شرکت» ندارند. وقتی به نوشته همین "امپریالیسم و انقلاب" در چین در کنار نابودی امپریالیسم و فئودالیسم "برخی تحولاتی که دارای خصلت سوسیالیستی اند صورت گرفته " معلوم میشود که رهبری و قدرت سیاسی بلامنازع در دست پرولتاریا و حزب کمونیست است، وقتی «امپریالیسم و انقلاب» می نویسد: "مائو این امر را بیچون و چرا ضروری می شمارد که احزاب بورژوائی با حقوقی و امتیازاتی برابر با حزب کمونیست چین در قدرت و در حکومت کشور شرکت جویند" صاف و ساده هم به مائو اتهام می بندد و هم حقیقت را قلب می کند، چیزی که با اخلاق کمونیستی مغایر است.

آیا درست است که "وجود احزاب در تضاد با آموزش مارکسیسم-لنینیسم درباره نقش تقسیم ناپذیر حزب کمونیست در انقلاب و در ساختمان سوسیالیسم است" باز هم تکرار کنیم وقتی رهبری در دست یک طبقه و یک حزب است صحبت از تقسیم آن سخنی بیهوده است. البته اگر نمونه انقلاب اکتوبر روسیه را الگو قرار دهیم و این الگو را معیار مارکسیسم-لنینیسم بشناسیم آنگاه پاسخ به این سؤال مثبت است. اما انقلاب چین و انقلابات کشور های دموکراسی توده ئی شرق اروپا نشان داد که دیکتاتوری پرولتاریا همان طور که شکل یک حزبی می تواند داشته باشد، ممکن است شکل چند حزبی نیز به خود بگیرد. لنین خود دیکتاتوری پرولتاریا را شکل خاصی از اتحاد طبقات می دانست و از لحاظ تئوری هیچ دلیلی در دست نیست برای آن که دیکتاتوری پرولتاریا در شرایطی غیر از شرایط انقلاب در روسیه اشکال دیگری به خود نگیرد و پرولتاریا نتواند قدرت سیاسی خود را در اشکال دیگری به تحقق درآورد. تجربه انقلابات پرولتاریائی نشان می دهد که این امکان نه تنها منتفی نیست، بلکه به واقعیت درآمده است.

ادامه دارد